

✓ ۱۳۹۰

بازدید شد
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۹۳۷۷

کتاب اختیارات مدنی

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۱۱۶۳۰

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۶۳۰

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران



باعتی مجید سکسده ساله
در دفتر در قفسه آرکائی
و مسجل گردید
۱۳۵۵ دی ماه

۱۱۶۲
۱۳۵۵

کتابخانه ملی
۶۸۶۱

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

[Fragmentary handwritten Arabic script from folio 8v, showing the continuation of the text.]

مانند

[illegible]

بود که چشم وی با جگر و قاعی کند و سفید چشم بر شریان دریده نهند منع خون رفتن میکند و باغ
 چون بریان کند جگر خسته که بویار مرض حادث شده باشد نجات میدهد و چون نهاد کند و باغ وی بر جای نماند
 زود بر وید و در خواص آورده اند که بای وی چون بر زن خلق کند اسبق نشود و مادام که با وی باشد و تر نکند
 سر وی چون بپزد و با سیر خرس با هر که طلاء کنند بر داء الثعلب نافع بود و بفرمایه وی چون با یک یا دو تخم کتان
 حل کنند و با هر که بپاشند صرع را نافع بود و اگر زن بعد از نظر سه روز باز که بپاشند منع است و اگر زنی
 سه کراستین نشود بعد از نظر بخورد بکشد است و آن با دهن جمع زهر مای کشنده بود و خاصه که زنی که بگوید
 در زان چون بوی می بخورد که اگر سر با آفتی زنده اما گوشت وی چون غلیظ از وی حاصل شود و مرق آن در کف دست
 و مصلح بود که یک نعل مرق ثعلب آن نشستن گوشت می آید و اولی بود که بار و غنایا بریزند مثل ریت و اگر بریان کنند
 بخار آب بهتر بود و وی همراه و مصلح دی ابا زید بود **اربع بجزی** جوایب می بای که کجک صدفی شکل
 سرخ رنگ و بر سر وی سنگ پاره است اگر سر وی بپزد و باغ کاسه وی عله داء الثعلب را نافع بود و خاصه که با هر
 خوش طلاء کنند و اگر در چشم کشند آن خاکستر جلا بپزند و آن را بخله محوم قاله است و خون وی گرم بر سر و کف دست
 چون طلاء کنند رایل کند و خاصه می چون سنون سازند و در از اجلا داء و علامه خوردن آن قبل از شام و صبح و در
 بول و فست دم و در دمه و در دکرده بود و لون نهی می بود و شش را برش کند و زان جلا است که کشنده است
 و معالجه آن بجمادات دروغن با دهم شیرین و شیر زان و خبازی و خلی کشنده است **اربعانقور**
 در رخ زار است و گفته شود **ارطی** اطاس و گفته شود **اربعانقور** نباتت که در شکل و قاعه چشمی
 بود و زیک نشانی آن همان و می باشد که فری کنند از شیان و موف کوبید بر باری از اما پیش از سر خوانند و شیان
 پاک گرداند و مرق آن چون جلا کنند بر چشم و دم آن سگ گرداند و در وی قوه جلا و تحلیل بود و باقی خواص می دارد و در
ازاد دخت درختی است در کرکان و در آن سر زمین خوانند و در شهر ری درخت پیلد و در بستان طاعت
 و درخت کنگر خوانند بای طاقی کوبند بهترین آن استانی بود که بسیاری مال بود و طبیعت آن است **درم** و کوبند در دوی
 در اخدر در بول و مرق آن اگر بای بخورد ببرد و چوب می نیز محمل دارد و عصاره او دهن کم میکند چون غسل
 یا شامد و قوتی را نافع بود و سده بکشد و متدار ما خود را وی سهل بود و فکر وی سده بلخی را نافع بود و در
 اگر جگر صاحب منج و صاحب منج کوبند تا به نخست و سنج است و در وی بوی دارد که در اما بپزد و در بول

درم از کوه

درم از کوه موی درق شد **انزورد** خدوقیت و گفته شود **اسفیداج** یا در کجی سفید است
 و سیکو ترین آن بود که باک و سفید و خوش بوی بود و طبیعت آن آب است درم و کوبند می است درم جالبه
 ریشها و بر و سعه و داء الثعلب داء کجی چون مار و کل طلاء کنند نجات میدهد و در سقور و بر سیکو و بر سقور
 بود که در ظاهر بدن باشد چون در سرم رفت استعمال کنند و بدن او رام بود و دانه های چشم را نافع بود و اسفیداج
 چون بر کند کجی قریب کجی و تین کجی مالند نافع بود و دانه های چشم و اسفیداج اسری جگر در چشم چون با دواها خلط کنند
 بود و ریش از اینک گرداند و مسکن و رم گرم بود و طلاء کردن و خوردن اسفیداج کشنده بود و دواوی می نوی مطبوخ
 تخم کزک و انیسون و درازبانه و خشتین و عسل کشنده و صاحب توکم کوبیده اصلاح وی فید و صغیر می کشند و بدل اسفیداج
 رصاص خشت از رصاص بود **اسفنج** و بر ابر کهن و بر مرده نیز کوبند و کوبند حیوان در بایست و در آب است چون
 دست بر وی نهند خود را در شش که میبرد و بر ابر ساحل اندازد و کوبند بانی در بایست و در محضت باقی
 خلافت و بهترین دی است که نماند بود طبیعت وی است در درجه و می است درم و چون بپزد و باغ کاسه
 وی بروغن و بر زخمی که در ساعت زده بپشد خشک کند نافع باشد و اگر بپاشند منع خون رفتن مالد و اگر در
 او رام بلخی بود و بر شیان بود و اگر خاکستری بشویند در چشم را سوزد و جلا تمام بداید و کجی از شش کوبند چون
 سوزاند قطع فست دم بکند و نازده وی مضرب بود و باغ و مصلح رت غوره بود و یا بر با سقور از خواص اسفنجی است
 اگر شراب با آب بپزد و بر ادران اوارند آنها جلا بکشد و اگر خراشند که بچکان استعمال کنند بمقرن با بره مندها
 نوان کوفت و سبک تخم کجی باشد و نماند زبور ماند بخت عرب سر شفته خوانند و باری شکر و کازان در سر را
 در آب می نهند و آب بر می کشند و بکشد می مالند **اسطوخودوس** معنی آن موقوف المار و است و آن
 که از انجی خرد نام آن جزیره است و در آن ساقه مرق روی خوانند و طبیعت آن گرم است در درجه و می است
 درم و بهترین آن بود که نماند بود و لون آن سبزی مال بود و در طعم دی تلخی و حرافه بود و دماغ را از اخلاط پاک کند
 و صرع را نافع بود و سده بکشد و مرضهای عصبانی را سوزد و منده بود و مرقه سودا و بلغم زجر براند و محمل و منج
 بود و طبیعت وی سهل خلط سوداوی بود خاصه اگر سر و منج و مقوی دل بود و سبب اعصار باطن و می بدن و در
 تقویه دل و نیکو فکر نماید است و شری اردی سده دم بود و معده و اختار از اخلاط پاک کند و منض را نافع
 در سری که خورد باشد و نماند کجی جانوران سودا و داء و کوبند و در ساقی گرداند و اگر در دگر
 از وی و بکشد و در پوست کجی که کوفت و بخت با عسل بر شند و استعمال کنند سردی معده و خلطهای بد را دفع کند و بدل

جسمی بود مقدار جزو بر آید و رنگ چون چنانچه مغزی در آن درون بچسبند و بغیر از این صلب بود و در مغز
 باشد چنانچه در آن شکست و سبک و چون شکسته مغزی در آن درون وی بود سبک بود و در شکست صلب بود و در
 در آن کشیده اند یعنی خصیة الطبع و زمان است و مجموع حیوانات چون در شب اینک بنشیند انسان بر آید و اگر در
 صحره بنشیند و بر آن زن است بنشیند و زود بر آید و اگر کسی بکشد و با شیر زمان بپیم را بجان بکشد و زنی که زود بگوید
 بزمان خدای تعالی استن کرده و مولف کتاب گوید در حق مغزی در زمان و در وقت که در آن مانع بود و در وقت که در آن مانع بود
 که چون در دست گیرند و با کسی بچسبند بر خصم غالب آید و اگر در دینی بنشیند که بر می آید از دیگر بر می آید و این ماست
 گوید بل این فایده است **امکوزان** یعنی لحاست و گفته شود **الحل افسه** در وقت که گفته شود **السبا**
 اموس و اینوس بر گویند و نام آن نوا است و گفته شود **المیطوط** کشت بر کشت است و گفته شود و الله اعلم
الاطنی لایست و گفته شود **السنة العاصیر** لایست و گفته شود **العوج** یعنی زانبات
 مخلص است بجزای کار سبک خوانند و در مخلصه که شود **الط** ناست و نام از نام الملک بر گویند و در مخلصه
 و این سبب است باری سبب که گویند و در سبب که گویند **اللاتین** رانست و گفته شود **الیه** باری دینه
 گویند طبیعت وی حیات و در صحنه شود و غذا بدد و در کرم تر و غلیظ تر از دینه پس بود مانع بود و در طبیعت که
 خورد و چون بر آن نهادند و این ماست بر گویند و مصلد بود و در مصلد وی بر کبیل و فلفل و در آن حی
 و بعد از خوردن وی در شربت خورد مانع بود **امامون** حمامات و گفته شود **امعاء الاض** زفا گویند
 و آن خط طبیعت و گفته شود **امعاء سین** بلور و میان عصه صحت و باری اب غوره گویند و منفعة آن در صحت
 گفته شود **اجبر باریس** انبر باریس است و گفته شود **البلج** باریس اطله گویند و بترین آن سیاه بود و مولف
 کتاب گوید رازی آورده است که بترین اطله است که لون آن سبک بود و بوی او تر بود و از غوره اقریطس آورند
 اغان صفت لایق نیست باطله و طبیعت آن آب است در ۴ و گویند در آوی است در ۴ و یعنی گویند است
 و در حال است بی خلط متوی محده و مقعده و اعصابش بود و در کتهای طعام باز بر گویند و بر کسی را نیک بود
 و سودا و بلغم بر آن و بغیر از متوی بل بود و مخط و دنی زیاد و گفته شود و معده او موی رها بود و در آن
 باب بنافه است که در او در دم از آن نیکو تر گفته شود و در است برین که شاند و وساعه بعد از آن صفتی که
 نوبت در چشم بکشد سبکی که در چشم باشد سودا و در شری رازی در ۴ و بود و تنها ماض بود و بر سبب
 آن خلط و بدل آن شری اطله **امغیلان** در خلط بیابانی و معروف بود بشوک که المعده به طبیعت آن سرد و خشک

مراد از این عبارت

و قاضی

و قاضی من سخن و اوصاف سبیلان از کرم بکند و در آن دم لاهه و سسل را مانع بود و خون بپند **الجبار**
 نایب که در کنار جبهه بر آید و سرخ رنگ بود و گویند در میان است روید و وی بود و چشم آن را شمع
 و شمع گویند و الجبار از او و نه شری است خاصه شق آن و عصاره آن مانند آب نوت بود و بغیر از سرخ و کرم اگر کمال
 از آن بکشد و بچسبند و با قدری خند و پیچ بیا شد و گفت دم را مانع بود از مرخصه که باشد از رفته شش و حجاب
 سینه و بچسبند و بر کسوفی بر کجا دمه و معده با دوشکم بپند و بی آنکه رخت رساند و رختش پاک کند
 و قطع می کند و سبکی اعضا را مانع بود و خاصه دی بسیار است **الجل** غسل است و کلی می را کشیده و خوانند
 و باری خطی گویند و گفته شود **انبر باریس** باریس ناست خوانند و زراج گویند و رنگ بر گویند و بترین وی
 است که بغیر از خود رسیده باشد و لون وی سرخ بود که بسیار باطل باشد و در ۴ و طبیعت وی سرد و خشک در ۴
 صرا بخشد و وقت محده دال و کرم و باقی باز دارد و شکی نشاند و سرخ را مانع بود و در رهای که خدا کرد
 سبز بود و قطع زوف دم بکند و متوی بکرم بود و چون بالادیه کوم مثل سبیل خلد کند و سبکی که در سر دی بکرم و از بود
 بپند و معده که خفیف شود بسبب بلغمی مانع بود کمال را که طبع ایشان است بود و معده آن صلاحه بود و بدل آن
 بوزن آن تخم کل و کرم و در آن فصل **الجرک** خرچوشب و در اذن آن گفته شود **القططیان**
 بلوسیطون گویند و سبب کس غم و صلا گویند و از غره کرم مصری خوانند باری کلزار خوانند و بری جلزار
 کل برک و در صحنه گفته شود **الجید** حشیش که کلزار خوانند و در ۴ و صوق لایق و آن که بپوست و گفته شود دم
النیسوت باریس را زاید روی خوانند و در نوست انجری وی بود و شکل یا کوه بود و انجری وی بود و زانمان
 و مولف گوید آن نوع در شوشتری کارند بترین وی رومی بود و طبیعت وی حیات است در ۴ و در وی نفس نیکو
 بول بر آن و با کرم و شکم بود و خفیل کند و از آن جسیع بدن و قطع سبیلان بطوبات بکند و حیض دعوی بر آن و شکی
 بنشاند و شکم بپند و چون در شب می بخورد که صواع سرد و زک در آن مانع بود و سبک که کشاید و شوه چاه
 و در صفت سمای جانوران بکند و اگر کسی بکشد و بار و غنای خلد کند و در کوش چکاند و در کوش مانع بود و در استقا
 و نفع معده و در اقرار انبیا سودمند بود و چون در چشم کشند سبکی که بر دماغ بود و تنهای که بر سبب
 و شاند و در کرم بکشد و اگر کسی کرده سوسن سازد که دین که سبب آن از عفونت بن دندان بماند نام بود و در حق
 گوید و در صفت با معده و صلا که نام را زاید است و بدل آن شکم است و گویند بدل آن که وی است **انابا** گویند
 خشتی است و گفته شود **النشاز** زنبیل بجل است و از آن موی بر گویند و گفته شود **انجندان** و در نوست باری

اهلیج اصفر باری جلیله زرد گوشتی تر است که در طبیعت وی است در او کوی است
در او کوی است که آب از درجه کشیدن مانع بود و خوردن چنان را سودمند و سهل است و او را
بلغم سر و لذت و شربتی از وی است درجه نادره درجه بود اگر شوق کند و اگر شوق از درجه نافع درجه بود
و شوقی صده و دماغ آن بود و استر خا صده را مانع بود و مولف گوید اگر پوست جلیله زرد گوشت و سینه درین
دانه آن انشاند خون باز دارد و چنان حکم گرداند و گوشت بر دانه نامشروع بود و سبب و مصلح وی
اگر گوشت تابکرم خوردند قند بود یا ترش و اگر در مصلح بود غلبه و سببش و انوی سیاه و مصلح آن
بود و میل آن پوست انرا است **اهلیج اسود** باری جلیله سیاه خوانند و بزرگتری جلیله میوز
که بهترین وی است طبیعت آن است در او کوی است در او کوی است که اگر آبلی بود و گوشت
ح است که گوشت از صافی کند و خورام را سودمند بود اگر در شمع کشند قوه ماهر و در درجه زرد
مانع بود و وی سهل شود و بود و بزرگتر اسودد و در بران کشند شکم به بند و شربتی از وی شوق
از درجه نادره درجه بود و غیر شوق تمام درجه تا درجه در و خوردن آن ضرر بود و مصلح آن غسل است
و میل وی جلیله کالی **اهلیج کالی** بهترین وی است که قند بود و اگر در آب انرا انداخته خورد
و طبیعت آن است که گوشت است با اعتدال عقل و غلبه بیواند و در درجه و شوق و شمای آن
زایل کند و اگر بران کشند شکم به بند و بران ناکرده سهل بلغم بود و سود و شوق را مانع بود و شربتی از
وی شوق از درجه نادره درجه تا درجه بود و غیر شوق از درجه نادره درجه تا درجه بود و شوق را مانع بود و شربتی از
سهل غلظت های غلیظ بود و میل بلغم و سود او خضار را مانع بود اما مضر بود و مصلح آن صلیب و شمای آن
شوقی صده بود و شوق طعنه میکند و محل صده را محکم دارد و بزرگتر را مانع بود و سود بلغمی کشاید و شوق
دنوان و دنوان محکم دارد و اگر کسبیل مرز ز یک جلیله مر با خورد سیاهی موی نگاه دارد **ابده**
شبان است و قطعه و دم الا خون نیز گوشت و در دال که شود **ایقان** جریب یا نیست
و در جریب که شود **ال** جریب است که شوق در جهها و در کنار رود و با و جریب که در دال و ان نوعی
از درک بود و لطیف ترین است و یک نوع در کوههای عمان و یک نوع کشند و از آنجو خوانند و یک نوع
دیگر و عمل خوانند و در کوههای سر دیر باشد و یک نوع دیگر که گوش خراشند در دامن کوهها و میان دران
گردند و در طبیعت مانع که بزرگتر اند و نیز ایشان چون شسته شوند مانع از خوردن شایمانند و بر او شربتی

کاو کوی

کاو کوی خوانند و وی مینی رسو راخ مارند و شمس را از بر خود کشند و مانع عیال مردن آید مانند این که
بقیای طبع جسد و از دخال مار اخورند و مانع از طبع کشند تا حیای را از غشاء وی بکزد و چون تمام خورد
حدی در وی و شورش در شمس وی بداشود و آب در شمس روانه گردد و در کج نیم دی کوی است
انجا جمع میشود و می بندد و بزرگتر و در کار ماند و شربتی که در جلیله در کوشش می باشد چون در آب کشند
ان و شربتی بر کرم زرد و در شمع عمل بران فارق میکند و مولف گوید کاو کوی چون مار خورد بعد از طلب
کند و بزرگتر از بزرگتر شمس آن و کاو ماده چون را بجز دال خود را بخورد و از آن کوی است که پوست وی علت
شمس را سود دارد و صاحب نهاج آورد و است که دخال ایشان چهار کانه شمس انجا جمع میشود و کاو
کوی که دخال وی شمس فالت اولی بود که در وقت کشش و مرد باید تا سر دو با هم چون کشند
کی دخال خود از دخال و جالیوس گوید چون که اگر گوشت ایشان حاصل شود غلبه بود و گوشت ایشان
در مضم بود و شربتی از وی گوشت ایشان با وجود غلبه زردار صده بگذرد و بول بران و زردی
کبد بهترین وی است که ناز بود و در زمان کرم صید کرده باشند و باید که در زنجی نمر است و در دال
بزرگتر از دال شربتی را بخورد و مانع از دخال و جالیوس گوید چون بزرگتر از دال
از آن مانع کشید یا شانس جده شمس دم و در ص اسیاد اسهال کین و رمان و در دانه را سود دارد و زردان
حایق که کسبیلان رطوبات از زخم ایشان آید و زخمی بسته باشد مانع بود و چون با دوی که موافق
این رحمت بود بیش مند **و منق** حرق آن بسته اند شایخ آن و در دال کوی کشند و در کل
بزرگتر و در دال حرق مانع کشند تا سبب گردد و دانه را تا شوق موافق بود و جی را که ماده شربتی
و روی بود و اگر سوسن کشند دنان را حلاله بود و اگر بزرگتر کشند که ناکان بزرگتر و چون بزرگتر که و صفت
کشند در دنان را مانع بود و در خواص آن زرد آورد است که قرن ایل بوجه سفید با کرب است
در برص و هلق طاکند در افتاب بنی را و برص را بر د و اگر بیانشند سبب زرد مانع بود و زرد و در دال
و اگر در دال کاو بر کشند و شوق دست و پای طاکند مانع بود و چون بر کسبیلان در دال طاکند
صفت برانند و اگر بر دال کاو کشند که قلاع داشته باشند طاکند مانع بود و گوشت چون قرن ایل بران
بزرگتر و در دال و دینور موس گوید بزرگتر مانع از خوردی چون زن بعد از طهر سه روز بخورد و در دال
السنی کشند و گوشت سب و وی چون بر شربتی مانع بود و چون بیانشند باه را بران بزرگتر و در دال



و اگر بر بازو بندد از سه سجده بازتر شد و اگر گوشت دست استخوان بسوزانند و سخن کنند و با سر آب در تصفیه کنند
 و با برغنفت زغال طلا کنند در حال انحطاط آورد و بر هر حیوانی که طلا کنند همین عمل کنند و نحو گوید ابل از نه سجده
 و اگر تری نوی زنند و یکسان دردی بماند چون منکطرا شمشیر بخورد بپندارد و گویند چون ابل محرق در
 قوچ را نافع بود ناصبی که گویند در حال دروس که کند **ایر ساج** سوسن سماخونیت و نامی
 ایر س از بهر آن کرد اند که یعنی قوس و قزح و کل وی زرد و سفید و لا جوری بود بهترین وی آن بود که
 پنج سیاه صلب بسیار که بود خوشبوی و طبعه آن گرم و خشک در دو قم فالج و فلج و صلع و مریض را
 نافع بود و خوش طبع بود و اگر بر کف و منقش طلا کنند زغال کند و سفید و شش را بنیاید از اطفال و غلیظ
 پاک کند و بول در حق براند و بر گزندگی مار بر موضع زخم نهاد گویند نافع بود و سرفه یعنی را بنیاید میزد بود
 و اگر با سر که بیاشاند گزندگی جانوران و مطبوخ از اشانه نافع بود و در اندر و جاس گوید حده زهرهای
 کشنده و آدود سمیر نافع بود و اگر تادرم از وی اما الفسل بیاشاند بلغم غلیظ و مزه صفرا براند و حوض
 براند و جالینوس گوید که کوفی الفس و فالج را بنیاید نافع بود حاصره روغنی که در وی بخیه باشد و اگر با سر
 خزرجه کند و زن بخورد بر کمر دچ بگذارد و چون مصلوق کند و بزخاير و در مهاباشد گوشت بر ویانند
 و اگر با روغن کل و سرکه سرسره نهاد کند در سر را بنیاید میزد بود و چون در مری چکاند کند مری بسوزد
 و اگر بطبخ دی مختصه کند در دندان و طایفه و نافع بود و اگر در دهن شست ضلالت رحم و درد آن کند
 بود نافع بود و دروغی چون در گوش چکاند با مکر در گوش سگال کرد اند و منغ زلات کند و روغن
 وی منقعه اخرا و بکسر بود از وی گوید بول وی در مهابال دود آنک و زن آن ماز بون یا سیم و قیبه
 لبن لقاحست و استخنی جین گوید ایر ساء مفرد و بشش و منصلان عسلست و ایر ساء بیاری پنج سوسن
 صحیحی بود و در دشت زدن بسیار بود و مولف کتاب گوید که سیم وی از منقعات تجر است و اگر
 بخ دی قدری بر دندان نهند که درد کند بر زنند و باید که دندان را بکشد و الله اعلم بالصواب
 باب **الکباء** **بادخ** رایج گویند و از جلیت و کینه میزد

باب

[illegible]

در جسم که خون آمد منتهی خون باز دارد و از خاصه می است که چون از مرغ یا بر زنده باز دارد
و چون بکشد و زنده شود و کان ضاقت کند مورستی با خود دارد و همچنین اگر مگر کشته روشنی که میوی
سسته و بماند منحنی عمل کند و حق را از این گذر خاصه میوی است با قاعده میسینه و سر و غنث دم را نافع
بود اما نافع بود و در سوار میغم شود و خواصهای آشفته نماید لکن ضاقت کردن بر درها و درم انیش و
بسیار که سیر در وی است و دعا نافع بود و قطع از در او لکن کند و چون باز دارد جلوه و غسل یا سینه بکشد
و نایل بود و در رمای بن کوشش و شب چشم و اگر آبش بیانی و دریت غنثی بر خازر ضاقت کند تحلیل نماید
و چون با سیر که آب بر زنده میوی است بخورند اسهال که از فرقه اسهال بود و اسهال مزمن قطع کند و گو
ان بود که چون یک دو و چرخش بر زنده ان بر زنده وای دیگر باز بجای ان آب کنند مخ ان کسر شود و باغی
اگر ان را نافع کسر بود که نازه و گوشت بدن را زیاد کند و از وی چون رفیق بر زنده و روغن با دام و ضاقت
کند و با شامد سرفه و خنوز سینه طلق را نافع بود و اگر با پوست بر سینه میوی زیاد بود و خاکی
بدن باز دکن و مصلحی است که متفرق کند و بر زنده و در روغن مطبوعی کند و با نمک و مضر و در جوی
و زهره و نقل و از اینها و فتوح بخورند و بعد از ان زنجبیل برورد و با بعضی از خواص است نافع بود و اللام
باقلائی قبیلی جاسه است و گفته شود **با سدر** قر است بیاری برارد و نیز از بی بر کوبند
و اگر که نوع است یکی سینه تریوی دین نوع بهتر بود و طبیعت ان ح است در و وی است در و کوبند
طاعت عرق ان و ترس نمایند و مقدار ان ۴ درم و چون زن کبود بر کند و در شب خود بخورند که مضم
بر آند و چه بنیزد و چون با تراب و مضافی بیاشامد بکشد و بنیزد و دفع زهر نماید خرا و ماضاه
عقوب و اگر در مرغ کند و زنده را ضاقت کند نافع بود و کوبند که اگر در مرغ آب بیاشامد و اگر برورد
چون سبوت بیاشامد و دیگر سر کوفه و کند و رازی کوبد و زنده را ح نماید که استعمال ان کند و سوج اریس
کوبد صلاخ سرد و در کوشش که از سردی بود نافع بود و درم را تحلیل دهد و از وی در چشم را نافع بود
ورازی کوبد تحلیل را نافع و صفت لم بود و سوج اریس کوبد مضم لم بود و اگر غسل کل کند و حق کند
سده کرده بکشاید و سنگ ان بر زنده و از اینها اسان کند اما مضر بود بسیار و مصلح ان شفاست
و جالیوس کوبد بل ان کینج است و نیم وزن ان جالیوس **باقلائی مصری** ترس و کوبند
بادشوی بادشوی است و با درنگ و ترخا و قبله از جیه میوی کوبد با می با لک کوبند

مردم



بهترین آن تازه بود طبیعت آن ح ی است در سه علمای بلغم و سوداوی را نافع بود و قوه دل و جگر مدینه
و مغز حیات بود و در نوبت اول و تخرج آن نظیر ندارد و صفای را یک کند و من راضی گوید اندوختن
از آب وی با دم بود و با سنجی گوید مضر بود به و رک و مصلح آن جمع غریب و اگر در وقت آن باشد آب
صفاد کند بر گزندگی غریب و در سلا و سگ و بواض نافع بود و اگر ساسانند می چل کند و اگر بطبع آن مضمضه
کند و از آن لیکو گرداند و اگر با یک بر خاز صفاد کند تخمیل باید و همچنین بر درد مناسه حاصل صفاد کردن
کند و از خاص وی است که چون قدری از سنج و تخم آن بخورند خشک گردد و در خرفه کند و با بر شمع می کشم
بدیند و در جیب نگاه دارد و آرد آدام که در جیب داشته باشند سر که در ایند دوست دارد و
محبوب طلاق گردد و دائم شد اما آن بود و مولف گوید مجرب است و خوردن وی مغزی نافع و جگر و دل و معده
بود و صفاد سوداوی و صفاد که از بلغم سوخته بود بجا نافع بود و از آن مزاج قلب الحزون خوانند
و بدل وی در تخرج بر آن ان ابریشم و شود آنک و زن آن پوست آترج بود **باد نر هری** جگر التبر
و کند نمزد **بالکف** باد نر هری است و بسیار سیاه لکون کند و کور شد **باد آفرید** شکو که انصاف
گویند نبات وی در زمین ریز یک بوم و دامن کوهها بیشتر در روی زمین بین بیشتر و در اول که برگ
برون کند گیاه باشد و نافع خاک گردد و سفید شود و رنگ کل وی سفید و سرخ نیز بود و تخم وی مانند خشک
دانه بود و نبات وی خارناک و اسنوه خاکی او دراز و سفید و بهترین است که در وقت آن سفید بود و
و طبیعت آن ح ی است در آکویند است در آویند وی بی است و مصلح بلغم و تخرج بود
و در روی قوه محمل و مصلح است خاصه تخرج وی و او را بلغم را و نفع دهن و تهای بلغم که مضمضه
نافع بود و بول براند و او را بلغم صفاد کردن نافع بود و اگر تخم وی بسیار است که از نافع بود و
گزندگی جانوران و اگر دار التعلب به سنج آن چل کند بجا نافع سودمند بود و سرخی از وی بکرم بود
اما مضر بود پیش و مصلح وی سفید بود و سنج الیسیس گوید بلغم در تهای بلغم شامخ بود و
روستایان بیشتر از آنرا بر در گویند و بیشتر از آنرا می چینی گویند **باد بخان** ریب و غند
و صدف گویند بهترین وی خاکی بهترین تازه بود طبیعت وی ح ی است در سه علمای بلغم و سوداوی و من
برایان کند شکم براند و اگر در ساق یا در سر که بر نفاک کند و در معده و خاصه آورد و اگر
و چشم را بود و خوبی سیاه از وی حاصل شود و مولد سودا بود و سده آورد و بواسیر آورد

و لون را سیاه کند و سنج الیسیس گوید کهن وی بدو و ناز و وی سالم تر بود و جذام و صلع و خجوا
آورد و مولد کلف و سر طانات بود و اگر بر که بر نند شد و جگر کشت اندا با بواسیر آورد و لیکن
کل وی اگر در سنج خشک کند طای نافع بود و بواسیر را و اگر با صفاد زرد بار و غش بر نند و از آن
روغن موم روغن شک زرد و شقاق کجین و بیان کشت آن طلاء کند بجا نافع بود و اگر کل وی
با دام تلخ و میخندان روغن خشک بر شند و بر بواسیر طلاء کند بر د و اگر با صفاد سفید و جگر
بواسیر که بر شند و بر نایل طلاء کند بر د و نایل را بیشتر از آن کرک خوانند و گویند مغزی سده بود و قطع
نرف دهن کند بجا نافع خوردن وی و اولی آن بود که در آب نیک خوانند یا مصلح کنند و بار و غش کند
یا با دام بریان کنند یا با سکه که در وی **باد نر هری** جگر التبر
بود طبیعت وی ح ی است در آویند و مصلح و مصلح بود و محمل بی جذب بود و در مای صلب نرم
گرداند و صفاد سوداوی را نافع بود و سمها را خاصه که از صفاد سوداوی بلغم بود و در مای جوش و اگر
بجوشانند و در آن آب نشیند سنگ کرده بر نند و بعضی بول بر اند و بعد در وقت زادن سهل بود
آید و بدن را پاک کند بقیه نام و اگر بر جیب تر صفاد کند بر د و قوه اعصاب مدینه و در دم
جگر صفاد کردن نافع بود و بخار وی در آنرا نافع است و در آب سکه بر نند و در آن
سر بر بخاران دارند چشم را پاک گرداند و در دراز آن کند و اگر چشم باب بون نه تنها نشود در آن
گرداند و سنجین چنین گوید مضر است بجل و مصلح وی خلعت و بدل آن در نوبت و ماغ و زایل کردن
صفاد سر در بخان است **باد نر هری** جگر التبر
گویند و طبیعت وی ح ی است در آویند و مصلح و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود و مصلح بود
است که خوشبوی بود و آن از ادویه قلی بود اگر عصاره وی در چشم کشند چشم را جلا دهد و مصلح
که اگر چشم بر و لند و خشک گرداند و اگر سیاه خورند تاریکی چشم آورد و شکم نرم دارد و ناز را بکشد
و مولد راج بود و بول براند اما در مضمضه بود اگر بر گزندگی زنبور و عقر صفاد کند نافع بود و اگر بار و غش
کل و سکه و دست جو بر دم کرم صفاد کند نافع بود و خوردن وی گویند کرم در شکم می کشد و چون
بخانند و در آفتاب خشک کرم از آن تولد کند و شریف گویند چون آفتاب بجل نرول خواهد کرد و بر
نخاندن بیای در آن سال از درد دندان این باشند و اگر بخانند و در گوش نشاند و در گوش سکن

کل مایه صوفی نر و ماده و جرب چشم را نافع بود و بواسطی گوید مضر است بسیار ز و مصلح آن مصطکی است
ورانی گوید بدل آن در سودمندی ربو بون آن غشیم یا نه وزن آن زب السوس است و سولیم
بر شمع بلغم اهل بخد قیاس است و کوفه شود **بزر قطونا** یا پاریسی است و بیوش و بیوش است
خسلیون و معنی آن بر غوثی نیز از بیگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ مضر آن مرغ
که میل بسیاری زن و فرجه بود و جرب در آب کشند در آب کشند اما سفید مضر در آب کشند و سرخ مضر در آب کشند
و طبعه بنکوت ط بود در ۴ و گویند در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
و تشنگی ساکن کند و اگر بریان ناکرده و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
مار و عن کل بخورند شکم به بند و صبح را نافع بود خاصه بیکجان و لعاب دی خشونه دمن و سینه
و لدع معده را نافع بود و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
سودد و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
کسیکه نیکو کوفه خوزه باشد یا سفید یا ج و فلفل و صلیب یا فلفل کنند و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
در تین طبعیت به دانه بود یا تخم زرد و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
تخم کرکس بتانی طبعیت آن ح تی است در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
که او است و سودد و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
مضر بود و شش و مصلح آن حمام است و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
قند مار و عن کا و جرب کشند و سه روز بیاشاند باه را ریا ده کند فایده اما باید که فلفل کوفه
خروس خیزه خورد و بدل تخم کوفه فطر اسالیون است و گویند و دیگر آن افشیدن تخم در آن
فطر اسالیون **بزر لکیم فطر الجسلی** فطر اسالیون است و گویند شود **بزر لکیم فطر الجسلی**
پاریسی تخم خوک و گویند و بکرمانی بیکر خطی طبعیت آن مغذی است در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
تخم خطی خشونه سینه را ریا دل کند و صبح و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
و جرب در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
بهرین دی سیه و رسید بود طبعیت آن تی است و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
بر بقی طاکت و در آفتاب کشند نافع بود و سر فر کم را بیا به سودد و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی

و در ضادات انجب نافع بود و شکم به بند و سنگ کرده بر نر و ماده و دل و کبد خاری بود و کولم
بزر الرطبه نر و ماده و جرب چشم را نافع بود و بواسطی گوید مضر است بسیار ز و مصلح آن مصطکی است
العلقی است بسیار نافع است و کوفه شود **بزر قطونا** یا پاریسی است و بیوش و بیوش است
و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
بزر الحیجر یا پاریسی تخم یکباره گویند و بشیر از بیگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ مضر آن مرغ
اوی است در ۴ و گویند در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
ساقین را نافع بود و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
اگر در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
نیک بر ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
و مصلح دی کوفه بود و بدل دی رازی گویند و بیت و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
دی کوفه است و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
کوفه شود **بزر الحیجر** یا پاریسی تخم یکباره گویند و بشیر از بیگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ مضر آن مرغ
و ترکی مر اسوه و گویند شود **بزر الرطبه** نر و ماده و جرب چشم را نافع بود و بواسطی گوید مضر است بسیار ز و مصلح آن مصطکی است
و طبعیت دی مصلحت در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
نور و مضر بود و سبیل و مصلح دی قند و کلاب بود **بزر الحیجر** یا پاریسی تخم یکباره گویند و بشیر از بیگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ مضر آن مرغ
الباب که و قند الزهر او و قند لینه و دندان س و کوفه و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
خوک گویند و با صنفائی تخم پیرین و بکرمانی تخم بکرک و به بریزی تخم تخمکان و به بریزی تخم کوفه
بود و طبعیت آن تی است در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
شیر بکرمانی و با نبات بیاشاند و اگر کلاب خورند سر که از خورده بود نافع بود و لدع معده را سود
و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
ان بزر قطونا **بزر الرمان البری** حب الفلفل است و گویند شود **بزر الحیجر** یا پاریسی تخم یکباره گویند و بشیر از بیگو گویند و آن دو نوع است سفید و سرخ مضر آن مرغ
پاریسی تخم کوفه است و در ۴ و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی
و مصلح دی کوفه بود و بدل دی رازی گویند و بیت و گویند مصلحت در ترسی و خشکی در ترشی

و اگر تا که در بدن سودا شود و دانهها سودمند بود و چون مایه و غسل یا سینه و زدن کوزه گرم
و یا شانه چوب بر آنند و بچه بنیدازد و آرد و فی شتر را صافی کند و مایه را زنی که بود از زخم و غیر آن
بر دوسه سیر بکشد و جگر خاصه چون غسل و سیر که سداب بنزند و چون بگویند و مایه که
یا شانه غشایان بکشد و متد ارسم دریم شستل کند و طبع آن گرم را بکشد و بر آن بکافان طلا
کردن عین عمل کند و اگر باخ ماز بون بکوشاند و گویند که جرب دشته باشد بدان شود انزال
کند و اگر باب بکوشاند و یا شانه بول براند و سکه بنزد و زدن مایه گویند شفع از وی شکم
بنزد و نه براند و بدود و شخوار خف شود و طبعی جام از وی حاصل شود در زدن چون تمام
شخم نشد باشد و چون مایه از وی بر دوزن کنند غلیظه و نفوذ تر کند و آنی که دشته باشد زدن
از معده بگذرد و باید که مایه که با نخل و صغیر یا انجیران خوردن یا لیمو نس گویند بدل آن در
جلاد و زدن آن با قلاب بود و گویند بدل وی فودج است و گویند بدل آن شیخ ارمنیک و چون
مایه که برند و بر حاصل نزد خاد کنند مایه بود و در نهایی مایه بخیل دانه و در خواص این زهر آورده
که مایه دانه که فردان بسیار دشته باشد و فردان بشیر از وی که خوراند چون طبعی زهر می کشند
زایل کند و زدن گویند خون استانه و مغز کنند و پوست دی جوا کنند و در دیکسین کنند و سیر
مازه بر آن برزند چنانکه او را پوست مذ و بخوشاند تا شیر شفت کند بعد از آن مانند وی
روغن کما و بر سر وی کشند و بکوشاند تا شفت گردد و از آن نهاد کنند سهیل مایه صغیر او مرده
سودا و خلط خام کرج بود پس اگر خوراک سهیل صغیر بود در زدن کند گرم کرده و بر آب نیم
نهاد کنند سهیل صغیر اگر خوراک سهیل صغیر بود در زدن کند و اگر خلط خام خوراک مایه در زدن
نهاد کنند و این نهاد از اسهال مکتومست و زدن معالجه حیدر غلطان و بر آن که تحمل داری سستل
نوشته باشند کنند **ترید** بهترین آن جینی بود و بعضی و مد و در مضیع مجوف و در
سودن سفید تر کرد و زرد کوفته شود و بر مایه وی صغیر بود و کهن و بار یک شود و ببطری
سان خضر و بنض بود و چون بگویند و بر بنده سیج ریش بر سر زدن مانند و تنگ خوراک
بود و باید که بوقت طرح کردن اول بخوراند و بعد از آن بادام جرب کنند و مضایعی بسیار از آن مایه
بود و سهیل مایه بود مایه و از وی از خلط سوخته از سر و دوزن و مایه جو با گویند سهیل غلطان

غلط

خلیطه ازج بود و استعمال کردن سوخته خنق در بدن بکشد و مضرب بود با عصاره از آنکه خورنده باشد
و مرد عن بادام جرب کرده بکشد یا احاطه کنند و اگر سوخته دی زنجبیل کنند سهیل مایه غلیظه و خام بود اما
تنها سهیل غلیظه نبود و برند از دوسه سیر بود مانند جرب بکشد و غار بکشد و مایه
کسی که آن خورد باشد مانند مایه ای کسی که جرب سیاه خورده است کنند و مان تدر کنند و
زهر سفید مجوف چنانکه ذکر کردیم در دواصل بلغمی را مایه بود و رحم را پاک کرد و اند تفتیه تمام خوردن
و خفته کردن و در دواصل مایه بود و بر دیک جربیدن و در دوش را مایه بود و دماغ پاک کند
از مایه غلیظه ازج و منخلج و مایه بود و مایه بود و مایه بود که از طومات هم معده بود سود و
و علامت این زخم آن بود که چندان سسره بیاید که بیاید یا خلطی ازج بیاید بعد از آن که بکشد
و اگر با سهیل کانی خلط کنند مایه بود و مایه بود و مایه بود و مایه بود و مایه بود و مایه بود
و در آنی و نیم از حطل و گویند بدل آن بر کسل است و خاصیت جامع گویند در مایه که بدل آن
بج درخت ثوب است و بون آن و شری از ترید ازج در مایه بکشد بود **ترید**
بترین وی تازه سینه بود طبیعت وی معتدلست در حراره و مایه دانه حاصل بر آرد و لطیفتر
از قند بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود مایه بود و تنهای گرم و مرده و سینه را نرم گرداند و شش
بنشاند و سهیل صغیر از دوزن برفق محاصص و شری از وی از دماغ مایه شال باشد و شرف
اکویدج طاست در اول حطر را بیکو گرداند و اسحق گویند حضرت بهر زومصلح این آن حضرت است
و گویند بدل آن مایه حاج با قند بود و گویند جواب قند بود و گویند بدل آن شیر حشمت است
تراب الفی بکشد و کف شود **ترنجان** مایه نیمه است و کف شود **تراب**
غافلت است و کف شود **ترافاس** کاهست و کف شود **تراب الماک** شکست و کف شود
تراب و سسایان شومست و کف شود **تراب الفی** مویا بیست و کف شود
تراب طریقه در کج چشم کاه کوی و بکوی می باشد و از آن کاه کوی نیکو تر بود و در صفت
ایک کف شد و بشیر از وی از اس بر آن خوراند **تراب الطریق** تراب المریجات هم خوانند
و آن تراب طریقت که در میان چهار آن بر می دارند و در موضعی که سه چهار راه باشند و در آن
تراب طریقت بکشد و بر بند و در معتدل محقق حقیق است **تراب المریجات** تراب الطریقت

و گفته شد **قنق فامری** حجر المهر است و گفته شود **تشنج** باری خنجر گویند
 و جاکو و اندر ابل جازمه گویند بزرگ و شک و بوی دیگر از آبس و حبه السود انتر
 گویند اما حبه السودا شیر را خوانند و حوله گوید و کسان نیز از از اجیم خوانند طبیعت
 وی حی است و قابض بقره در چشم را نام بود و ابو سهل آورد که چون بعیایه می کنند
 تمام و بحر بر پیرنه و بر ریش قصب مالیند رود نیک شود و بهتر وی آن بود که در بود
 و غایت سیاه و مر آن بود **تشنجول** و تشنه نیز گویند و آن سباج است و گفته شد و بواسطه
قنق باری سبب گویند خنجر در دیش می بود بعد از آن الصفا پس تو قای و لطیف و پاک
 بعد بود بد باشد و همچنین نارسیده و غصه تابو و دیگر رش بود قابض سرد و غلیظ بود و آنچه
 نیری بود میل بکوی دارد و آنچه رش بود و غایتی بود و رش می بود و رش می که رسیده بود معتدل
 بود و در حالت برده و بیری که بر شین رخ طابو در آ و رش می بود در ۳ و آنچه تر بود
 معتدل بود سردی در ری و منع نفوذ بکند خاصه و رقی آن و قنق معقوی دل بود و منع بعیایه روح
 را لطیف کند خاصه شمی و قوه معده ضعیف برادر در میان خنجر بران کند قله سوده طعام را
 نام بود و گرم و ذوق سطر را و بوی وی معقوی سده بود و منع می کند و سحر را نام بود و
 چون قنق شیرین بکند و بر خیم نیز در سکن کند و قنق غرضشکی نباشد که از صغر بود
 و قی باز دارد و طبیعت بنید و و رازی گویند قنق معقوی هم معده بود و محرور را نام بود اما بطبی
 الهضم بود و منع و اولی است که چون از وی تنگی در معده باشد آب سرد و طعام ترش بر سر آن
 بخورند که شراب خورند و مر آن خنجر باج و مصلحات و اطبا گویند بسیار آورد و سب ترش
 خلقی سرد لطیف از وی حاصل شود و سر بخت گوید چون و رقی وی بگویند و آ درم از آن میانش
 دفع زهر می کم که باشد بکند و کند که جانور آن بکند و سر آب می کند که عقرب و هر زهر مار باشد
 نام بود و بوی معده تمام دپ و سب نارسیده مولد غفوات و نهها بود و آنچه بر دشت
 رسیده شود نیک بود و آنچه نه بد بود و مجموع شود با جین بود وادمان خورند وی در د
 احداث کند خاصه که بر بی بود و آنچه ترش بود دفع معزرت آن بگواریش قنق و گفته کنند
 و در این زهر آورده است که بوییدن او موم و سوسان و عذبولان اسود خنجر بود و قوه قنق

بره و اما خورند وی راج و ذوق احداث کند و اج و غصه باشد که سبک شد از زهر آنکه خنجر
 چون خنجر شود خونی که از وی حاصل شود معنی شکل شود بر پای لطیف در ذوق و بعضی در غصه و چون
 مذوقی در ذوق پیدا شود اگر آن بود که شکافه و چون شکافه شود در شش بریزد و سب که کدی خال
 و اندر باشد افند که باشد **قنق لامری** یا بوجست و گفته شد **قنق باری** زهر و است و گفته شود
قنق فامری خنجر است و گفته شود **قنق باری** از جبت و گفته شد **قنق الملی** شر و جبت
قنق لامری شمش است **عملول** قنق باریست **تفس** یا فسیات و گفته شود
تفده زهر بود و است باری که با خوانند و گفته شود **تتم** ساقه و گفته شود **تتم** باری
 که با گویند طبیعت وی طار آ و حی زیا در از طابو می میغراید و صدم آورد و دندان بدن دندان تاب
 کند و خونی غلیظ از وی حاصل شود سینه و شش و روده را نیکو بود و سب زهر و صدم و رنده و قنق و
 خنجر و در دندان آورد و مصلح آن بادام و شمش بود و بعد از آن سبک می ساد و خورند و چون
 شیر ناز خنجر اند و بخورند بعد از آن نام آورد و اگر اودمان کنند در رنسان خاصه چون و ارجینی قدری
 کوفه در شش اندازند و زرافه بکند و باه را زبانه کرده و لوز را نیکو کند و زهرهای سدر و اخرا می در
 بشت و در ک نام بود **تتم** زهرندی خنجر خوانند و صبار نام خوانند لطیف از اجاص بود و رطوبه
 کمتر بتر وی زرد ناز بود شیر و اگر بعیایه ترش طبیعت وی است در ۳ و گویند در ۳ و سبج الرمی
 گویند حی است در ۳ و ماسر حویا گویند است و در وی رطوبه بود و سب بود و قی و نشکی و ب
 و غشی و کرب را نام بود خاصه چون خواهند که طبیعت نرم دارد و شیرینی از طبع وی نیم رطل کتاب
 بود و گویند سبب الاطختر بود و حکه را نام بود است سیدین و جد قنق معقود کردن و خنجر
 سود دارد و چون اگر می بود و دانه های همه خنجر مستعمل کنند اما تر سندی مضرب بود سرفه و سینه
 و مصلح شراب مغشبه و خنجر بود و بدل وی الی سیاه بود **قنق** باری نمنک
 خوانند مولف گوید آورده اند که نمنک بر صورت سومار بود و پشت وی چون پشت کشف بود
 آهن روی کار کند و بطل پشت کر نود و چهار دست و پای دارد و شال و شمش کر بود و طول آن
 او و نوز و معنی فراخ دارد و او را شفت ناب باشد و خوانند که معنی شود که سخن آن پشت
 یکاره است و بجهت کشش مرغ و زبل از دهن اندازد زیرا که متعذر دارد و جانوری در غایت قوه بود

چنانکه در آب کش و هیچ در پوست وی کار کنند از سر تا دنبالش یک استخوان بود اگر تر باشد و نه
 بر خاست و را سودشمن سنگ بود سر کین وی سندی کین و نوک در چشم باشد نافع بود و سیم وی
 بر کزنگ وی ضار کردن در ساجه درویشاند و چون بکند از نوک و در گوش بکشد در گوش را نافع
 بود و اگر بدان ادمان کنند گری را بکند و در خواص این تر سر آورده اند که اگر صفت است
 ربع مالد نافع بود و شریف گوید سیم وی چون بکند از نوک و در گوش بکشد در گوش را نافع بود
 و راه را زیاد کند و خون وی با بیل و طلا خلط کنند و بر سندی طلا کنند لون آن با زلون آرد
 و بریشانی طلا کردن و صد غنی در دقیقه نافع بود و گوشت وی چون با سنجید با نرنگ و کس
 لاغ شود بجز در خرب شود اما غلیظ بود و سر سده وی چون در چشم کشند سندی را بکند و جگر وی
 چون بکند در سبب مجنون از وی زایل شود و اگر دندان وی را از جانب راست بود بکند و
 بر بازوی راست بندد محامه را قوه بد و محکم تمام بود و با راه را در خواص این تر آورده است
 که میوه انات فک زیر ایشان در که باشد طلا نافع که فک ازین او در کین باشد و چون
 وی با هم بر کشند و قند سازند و بر افروزند در نری و یاد در سینه ضیاع قطعا آواز کنند
 که آن افزونه باشد و چون طوق کند با پوست وی در برین قرینه پس با نرنگ و سبب طلا
 قریه در آن دید بکند و با نرنگ و سبب طلا و اگر سیم وی بریشانی کشی بکند که بر نری
 کش عود را خوانند هم عود که را بر وی از نوک بکند و اگر سیم وی بکشد و فنی که زنده بود
 و بر مجذوم نیز نافع بود و آن طلا را بکند و در نرنگ که زیاد شود **تلیق** ل تا بول شود
 و کینه شد **شکار** دو نوع است معدنی و مصنوعی طبع آن حیات و لطیف و در دندان
 نافع بود و گرم آن کش و در خوردن باز دارد بخاصیت و حلا آن د و این مصنوع بود صفت آن
 نوع است یک نوع کینه شود یک بجز و یک و قلیه و بوسه جز و اگر نظرون کنند بوسه و شکار
 و با شکر کا و میش آن مقدار که در آب بپوشند و بر سر آن کشد و بکشد آن مقدار که تحت شود بعد
 از آن با قلاب یا ویزند تا خشک شود و اینجمله فی بود از چشم برون آید و آن دو نوع
 یک نوع بیخ ماند و یک نوع بر برف آنچه بریده باشد از ابر فک گویند و آنچه بریده باشد بکند
 خوانند و با بکند در روغن جرب کشند و در ضای که با در آه سبب نکا و دارند تا نرنگ و زردی گویند

نفع است

دال

و آن بکند بود **تویب** صنوبر کوچک است و گفته شود و از وی قطران سازند در وقت دهم آن را
 قریش خوانند و یوب نیز گویند **توت** **خلی** فرصاد خوانند یا بری توت سفید و قلم
 مقام اخیر بود و الفلاح الا دی غدا بد و معده را بد و خون فاسد از وی متولد شود و بزرگ
 وی بزرگترین بود طبعیت وی ح در آ و طاست در آ و گویند است در آ و چون بکند
 زرد و ار معده بکند اما در از و در و در و بول را بد و معده را بد و بزرگترین آن بود
 که بیش از طعام بکند و بعد از آن کجی باشد و ورق آن و ورق آنجری سیاه و ورق آنکور
 باب مار آن بکشد و معوی را بدان بشوید سیاه گرداند و چون بکند و بازت با نرنگ و
 رسوخکی از ش ضار کنند نافع بود و طبع وی سست و بی عسل کند **توت حاشی** معروف است
 نشانی بهترین وی سیاه بود و بزرگ و نرنگ و بی عسل کرده قیام مقام عاق بود و طبعیت
 وی بی است در آ و گویند طاست و گویند وی در آ و است و در وی قیام بود و درم
 دمان و صلیق را نافع بود و ورق وی خانی را نافع بود و عصاره وی خشک کرد و بشک بندد
 و در سطر یا را نافع بود و پوست درخت وی تر یا ق سوکر آن بود و آب درق می مقدار
 درم چون با شیشه زردی رتبا را نافع بود و خوردن وی مغض آورد و مسلح وی اطرا
 کوچک بود و این کوچه مضرب و سبب و معصی وی انا بود **توت وحشی** توت العلیق است
 بزرگترین توت سه کل خوانند و در علق کینه شود و **توت در** توت درخ گویند و برز الهوت و قیام
 نیز گویند بزرگترین توتی خوانند و با صفتانی قلد و بکرمای مادرخت و بزرگترین و در سبب
 آن ح است درم وی است و عیسی گویند طاست در آ و توتی چهار نوع است زرد و سفید
 و سبز و کلکون بهترین آن زرد است سر طانات که ریش شده باشد نافع بود و عسل و آب طلا
 کردن و اگر با ب یا نرنگ و بر بر طان طلا کنند و درهای صلب و درهای بکوش و صلاته نرس را
 نافع بود و در شکار در چشم بود یک کند چون با عسل در چشم کشند و چون در شارب نیزند
 با راه را زیاد کند و اگر در لونی کشد خله های غلیظ را که در سینه و شش بود نافع بود **توتیا**
 انواع است بهترین سندی بود بعد از آن زرد بعد از آن کرمای نرنگ طبع آن بی است در آ و است
 در ۲ و خین گویند بی است در ۳ و آنچه شسته بود فاضلترین محفیات بود و در شارب نافع بود سستی

سرطان و در چشم رانغ بود و منع فصول و در عروق چشم بکند از نفوذ در طبقات بکند خاصه مصل
 وی و صفت چشم نگاه دارد و در مردم چشمش قضیب و قضیب بکشد رانغ بود و متعدد و در مایه ای آن و کوسید
 بدل آن بوزن آن است دانه نیم وزن آن توبال بود و کوسید بدل سرطان حرجی بود منته عسل آن بکند توتیای
 کوفته و بجهت و آب بایسزد و در صره بند که تک باشد نه بجا نه در ظرفی بسکند و آب باران بر سر
 آن کند و در آب می جاشاند تا آنچه زقی لطیف بود با آب برون آید و آنچه غلیظ و رمل و روغ بود در ظرفی جاشاند
 بعد از آن آن آب را در ظرفی دیگر و دیگر بر سر آن توتیا کند همچنان اول و دیگر همان عمل کند بعد از آن بهما
 را بگرد و توتیا از وی بگرد و اگر رمل درین آن باشد بیدارد و توتیا خشک کند و استعمال کند **توتیا در خون**
 بکند و کویست و در سوزن آن کشته شود **توتیا بالطحاس** لطیفتر از مس سوسه بود و آن چون مس تافته کوبند
 از آن می درفشند و بهترین آن قرصی بود سیاه که میل برخی داشته باشد و رقیق بود مانند نوستی و اولی آن
 بود که بیشتر از بقی خیزد و نوبت شود چون خواسته که در دروی چشم بکار برسد طبعه آن ح می است در ۳
 قابض بود و گوشت زیاد بکشد و سوسه احسان را سودمند بود و تاریخی چشم زایل کند و جلاد به داول آن بود
 که عده وی بنیاسته بشکند و خاصیت وی در اسهال ملغم و آب از دست و اینک استعمال کند که هم حال می کند
 و با کفیه مال عسل بچسباند و فرود برسد سبیل بغم بود بطوط و کوسید کفیه مال با عسل برسد معین عمل کند
 اما بعد از آن قدری سسکه بپاشد تا در اندرون ماند **توتیا بالجدید** انوی ترین توتیا بود و چون
 آتش سرخ شده کوبند از آن درفشند و آن مجفف و مقبض بود در نهی عور رانغ بود **توتیا بالهون**
 نوعی از توتیا است و از آن غلاف کوسید و ورق آن مانند ورق کبر بود که در شکل و شانه ها داشته باشد و چون بکشد
 شیر سیاه از وی روانه گردد و بغایه محرق بود **توتیا بر طبع** انجیر ترترین آن و زری بود پوست
 باز کرده بعد از آن انجیر سبیل بنویسد و آرد بعد از آن سرخ پس سیاه و طبعه آن ح بود آنک و کوسید ح است
 در آید و ابتدا درجه ۲ و طاست در ۲ و خام وی بر روی مایل بود و دروی جلای بود بر ثایل ضایع کردن
 بقی رانغ بود و انجیر رسیده غذا بهتر داند از مجموع صومنا و زود ترکبزد و در نهی آورد و صرع را رانغ بود
 و سوسه حلی و سینه و ریشگی که از بغم شود بود ساکن گرداند و کرده و شانه را سود داند و از رمل بهره بپاشد
 باکی گرداند و خاکستر خوب وی و کوسید یا رانغ بود و اسهال خوردن و خفته کردن یا بنجده درم و پس
 وی سودمند بود که نوزاد غریب و بیل مایند و نارسیده می با عسل کزک سسکه دیوانه و در شکرها که رطوبه

از وی

از وی روانه بود و مانع بود و بچین درق آن با کبر سسکه و شراب زرنگی این عسل حلا کردن سودمند
 بود و خوردن انجیر المین بکشد از موم و قضبان می چون با گوشت کاه صلب بپزند و هر اشود و انجیر
 طبیعتی د آرد و ورق آن طبیعتی و خوب آن طبیعتی و لپن آن طبیعتی و رقیق حلی بود و لپن می حادی
 لطیف بود و لپن می چون کذاخته و شیر بپزند و از آن سسته بکشاید مانند انجیر و اگر صوف بپزند و در
 دمان بکند و خوردن باکی کند و در چشم کشیدن با عسل انوار آب زول رانغ بود و انجیر در وی حلی
 بود و سودمند تر بود و مغفده را بدو و صمغ وی سنجی ساد بود که بعد از آن بپاشد مانند شراب
 اترج یا ربایس و غذای که خوردند باید که می بود **توتیا بالطحاس** انجیر خشک بهترین وی و سلی
 بود طبعه آن ح است در آخر درجه اول و معتدل بود در طوی لطیف بود و ضعیف و محلی بر مایه
 صلب ضایع کردن رانغ بود و دامیل رانغ دانه و صمغ و سوسه حلی و سینه و قصبه شش را دوا قوی بود
 و شراب وی بر روی رانغ بود و سوسه جگر را و سینه را بکشد و کرده و شانه را بکشد و داند و
 خورنده می از سم المین باشد و چون ماب جوشانده غرغره کشد خان را تحلیل داند و روغ داند و چون
 وی چون بداروی متولد شود و ادمان خوردن می ششش بدین سودمند و سرد و رانغ بود و در
 نیست و قوی رانغ بود و سسکه کوه بود و لفظ آورد و سسکه بر اند و سینه و شش را از اخطا
 پاک کند و مغز بود بکشد و سسکه زک شوزم بود و اولی آن بود که با منکر دکان و مغز نابود خورد و چون
 با روغ و سسکه و حاشی بپزند کرده و شانه و سینه را پاک کند و چون بکشد از وی سسکه خسیانده
 نه مشبزو و بعد از آن بر سر زخا کوسید رانغ بود و اگر مر نابود چهار انجیر در سسکه خسیانده جای بکشد
 رفت بخورند سسکه زک از اند و ضا کردن نیز رانغ بود و جای سوسه کوسید رانغ وی در انصاف حست
 صمغ بواسطه **باد**
الشاء ناشسیا
 ششیا نیز خوانند و نیتون سسکه کوسید و ان صمغ سداب کویست و کوسید صمغ سداب می و سداب می
 حرمت و کشته شود و سداب کویست که این بجز مایه لپن در از تر و پس تر بود و ششیا حلی و دانه بود
 و نبوی غلیظ حقیق د آرد و سسکه ان شکل تخم سداب بود و طبعه وی بغایت ح بود و محرق و سسکه
 قوی بود و مجفف و دروی رطوبتی قضای بود و کوسید کوی می در ۳ بود و سسکه حلی و سینه و شش می بود
 و جدی صاب کذا رقیق بدن و نبوی بر و مایه و پوست ح وی بر و لفظ مایه لپن بغایت رانغ

و اکثر خا و ترس و مفاصل سرد را بجا سودمند بود و حقیقت کون عرق النسا را نافع بود و بر پشت
دم و وضوئل طلا کردن و مقدار شری از وی در استقامت درم بود با ماء العسل و سهیل و قوی بود
و اگر زاده ازین بود بول و طبع بر بندد و ورم زبان و قوا و سورش حلق و معده و سربوی
و باشد که غشی و جنین النفس پیدا کند علاج وی بخی کشند بعد از آن شیر و مسکه و حباب غرغره
بیشتر تازه و روغن کل و از او بیه بخم سداب بخایند نافع بود و برین از خاصیت است و جانین
کوید بول وی در داء الثعلب حرف و دی مضرب و دمنامه و لالت بول و مصالح وی جب لکس و
ملوط بود **تأمل** در خوانند و ان لوباست و گفته شود **تالقیس** حرف با طبیعت و
گفته شود **ناتج** **الحی** منباج است و گفته شد **ندی** باریسی پستان کوید صرع
پستان چهار یا بایان بود و دی از ان آدی گوشت وی مانند دستش بود و طعم وی شیرین بود
و شیرین ان بود که از حیوان معتدل که نه طبعه ان ح ط بود و گویند مزاج وی سردی بایل بود و غذای
صالح بود و شیر زیاد کند اما متوی بلغم بود و در وی خلط بود و مصالح وی معتدل و نیک بود و دم
ثعلب باریسی رو باه کوید چون باب نیزند و بر مفاصل طلا کنند بایانه نافع بود خاصه بچنان ننده
نزد و زمان نیک در ان لب کشند اما نادرستینه ان عمل کند و سیم وی در مفاصل را سودمند بود
و در د کوشش را چون در کوشش چکانند و اگر بدان امان کنند کزی را بیل کند و در کوشش بر دوشش
وی خشک کرد و بایانید و بایانید و بر و سر و زان نافع بود و سیم وی چون در دمن که نند در د
زایل کند و در چشم را نافع بود و شریف گوید سیم وی چون با تخم مرغ سوخته بمالند و در داء الثعلب
نافع بود و در سیم وی باب کفش و اشق بکند از نده مسادی و معوط کنند در بینی کسی که انداء و جوام بود
در سیم وی روز یکبار معوط کنند بایانه نافع بود و چون آدی دندان وی دردست که در این باشد
از بایک یک و سیم وی چون باریب اشاق کن بکند از نده و بر ترس و مفاصل مانند نافع بود و پوست
وی بایانه گرم بود از سیم پوستها سخن تر بود و مرطوب مزاج را شاید بوشیدن و محر و مزاج را
نشاید و کسی را که سر ما روی غالب بود شاید و سیم که سوی بر وی زیاد بود بخونده وی بیشتر
باشد و ان لباس زنان و بلغمی مزاج و بران باشد و در جوام بران زهر آورده است که سیم وی چون
طلا کنند بر ناریانه بر جوی و در اندرون نر خانه که بنده مجموع یکسان بر وجه شوند و مولف گوید اگر

بست
2

بادام

این پنج انجای روید و او را نیز باری از بران بچانند که زهر است که از ابریشم می خوانند و این پنج
باز زهر و است و هر دو در یک موضع می رویند و این پنج چون در پهلوی وی می روید قوه زهر آن
بس باطل میشود اما بل سندان موضع ان بیش را می بخورند زبان می دارد و اگر این بیش های دیگر
می روید که مجاور پنج ان جود و از نیست نیم دانست کشنده است و او را بیش گویند و بر وی بیش
می خوانند و مولف گوید ماه فربین چهار نوع است سفید و سیاه و بنفشه و زرد و خطایان بنفش را
سری خوانند و زرد را اگر بی خوانند و ابل مند بیش را ابل بل و ابل ابل گویند بر این مجموع
زهر نام است تا بجای که بر تاق با صفتیه ان متا و متغیر اند کرد و در زهر ملتان شخصی بخوار
نیم مثقال بیش بخورد فی الحال لتهای وی اما سیدن گرفت و جسمهاش را بجای برخواست و بخورد
و زن بملک نهاد مقدار نیم مثقال جدوار صلا کرد و نوبایک کاسه شیر بوی داد و بعد از آن کاسه
فی کردن آغاز کرد با انواع رنگها چنانچه حاضران انک از بوی ان معروض میشد باز بخورد و افاد
دیگر باز نیم مثقال جدوار صلا کرد و نوبایک کاسه شیر بوی داد و نوبایک کردن آغاز کرد و بعد از آن
خواب بر وی غلبه کرد چون در خواب رفت عرق بسیار کرد چون بد از شد غذا طلب کرد
و از ان زهر کشنده خلاص یافت ماده اللیقل و هو فاد علی صمغ اکشیا و هو جواص این دارد
بستد است او لا با و زهر ان بیش است که گفته شد و دیگر از اعمال بچستان که از این گرم سیر است
ما زغال می باشد شخصی را اما که کند مقدار نیم مثقال با شراب سیاه بیدند و بخورد وی بوا دند
از زهر ان ما زغال یافت نرمان ماری تعالی غزالیمه و هو العیلم الحکیم و دمل و عرق کونیه را
دو دانگ با شراب بر بند نافع بود و در مزاج است این بر طار و در مزاج این حر آورده اند که
هو تریق السموم با سیم لای بیش و لا فای و از نافع دیگر وی است که کجج در دما را نشاند اگر
بر اعضا ظاهر باشد بر که با یکلات یا آب طلا کنند در دمنامه و اگر در باطن باشد مقدار دانی یا
دو دانگ سیم بید بقدری شراب یا آب گرم یا بگلایب بحب مزاج و بدینند در دمنامه چون
در قوا و در دکرده و معده و سنگ کرده و شانه و غیره لای را با شیره تخم خیار بر بندد سود
دارد و بر مجموع او را بلغم و صفراوی و سوداوی در اند او انها طلا کنند در اند و ان ماده
بار که داند و در انها تجلیل کند و اگر کجج نفع باشد نفع بر بد مخصوصا او را هم مغای چون بر نفع

و تقطیر البوال را نافع بود و بخور کردن بآن بواسطه رسود و به در میان کرده گندکی عسرت را خورن
 نافع بود و اندرون وی و فایه وی چون بر کف طلا کنند دلیل را بیل کند و گویند ملخ در این چای
 بر صاحب تب رنج آورند نافع بود و مولف گوید اگر ملخ را بسوزانند دیگر ملخ آن از رایحه آن بگریزند
 و اگر ملخ بگریزند و خوردن ملخ جرب و حکم آورد و مصلح وی بقله الحماست باینز قش
جواد البحر این است و گفته شد **جهدان** فارسی باری موش گویند چون بشکافند
 و بر گندکی عسرت نهند در سان کند و گویند بریان کرده و گویند بر نایل و غار چون بشکافند و بگویند
 نفعیه جرد و با عسل سایند و برداء الثعلب مالند نافع بود و مولف گوید آورده اند که اگر بکین موش
 در چشم کشند سفیدی زاید ببرد و مخره باز بماند و رطوبه قریبه پاک کند **جراحیسیا** قریاسیا
 و گفته شود **جزر** باری کز گویند بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر و
 زرد غلیظتر بود و غذای وی کمتر از غذای شلم بود و طبعه وی حار است درجه چهارم و طبع دوم و طبع
 در اول ماه را حکم کند و مصلح بود و بول بر اندام در مضم شود و منج بول و مصلح
 خونی بد بود و باید که بغایه بخت بود و مصلح وی آب گامه و سرکه و خردل بود و بصری گویند جزر
 مقوی معده بود که در وی از روزه و بلغم بود و سده جگر کشاید و مضم طعام بد بود و چون با
 گوشت بود نیکو بود خاصه قطع بکند و سده بکشاید و مقوی پش بود و شهوت جماع را بکشد
 و چون با عسل مری کشند و مضم شود و رطوبه وی کمتر بود و دوا را زیاد تر و ماه زیاد
 کند و منی زیاد کرده اند و حوصله بزرگ نمک نهند معده و حکم و سبب را نافع بود **جزر البردی**
 اشتاقت و گفته شد **جزر اقلیطی** هم جزر بریت که در اشتاقت گفته شد **جزر مانج** شش
 الطفاست باری کرنازک گویند و بیشتر از کرناز طبیعت وی حار است در درجه اولی است
 در آخر آن و گویند است در آ قطع رغاف بکند و چون بپزند بزرگ آب و بر سیر زخا
 کنند نافع بود و در ریش شش را سودمند بود و مقدار ۳ درم مستعمل بود چون بپاشانند نفع
 دوم را نافع بود و احوال کهن و رطوبانی که از رحم روانه بود و رقا نافع بود و بر گزندگی رتبا ضا
 کردن سودمند بود و دواست گویند مضم بود و مصلح وی دوف بود و گویند بدل وی هم وزن آن
 بوست انار و نیم وزن آن از زردت سرخ **جسد دار** و خسر و داروست و گفته شد

و باین چای را بخورند

و باین چای را بخورند

۳
جسی خشک خوانند و گفته شود **جشک** شیر جبت و گفته شد **جقی** جسی است
 ببارسی که خوانند طبیعت آن سرد است جوی سبک که بر سرشند و بر سرش که رغاف داشته باشند
 طلا کنند خون باز دارد و چون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود **جعد** فزیون خوانند
 و کینه کونه و کینو سر گویند و آن دو نوعست کبیر و صغیر کبیر در آب باری عسرت بپزند و صغیر و بوا
 بشتر از کل را به خوانند بهترین صغیر بود شامی بری تازه سفید و طبیعه وی حار بود در ۳ و طبیعه
 عسرت بد بود در ۳ و بهر دو خشک بودند در ۳ مفتح و لطیف بودند چون تر بودند جراحتهای تازه را
 نافع باشند و خشک آن ریشها بدر رسود و به و با سرکه بر سیر زخا کردن نافع بود و بول حیض براند
 و بر فاق سیاه را نافع بود و چون در خانه بخور کنند یا بنند از خانه بگریزند و نسیان
 نافع بود و یکدم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تاریکی برود و چشم را روشن کند و اگر در شب
 مرارته کنند و آب را از آن و آب باز تر بپاشند در چشم کشند در ابتدا ی زوال نافع بود و وی
 منور و مبلع و مصلح بود و مصلح وی همانست و صاحب تقویم گویند بغمش و بدل وی در افراج
 و وادار بول حیض بوست انار تر و کم و دایم وزن آن بوست سلینی بود و گویند بدل آن
 فو جلیست **جفزی** کفری گویند و گفته شود **جفیلو** بوست بیرون ملوط است
 و طبیعت آن سرد است در ۳ و قاضی بود و خون رقیق باز دارد خاصه از زمان و ریش روده
 شکم به بندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند و بر فاق ضا کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن مورد
 و نیم وزن آن بوست انار و نیم وزن آن کل سرخ میخان با دنبال و گویند بدل آن جلیلا است
جل در دایست و گفته شود **جلیوب** اللباب است و فوخ نیز گویند و خشق و جبل
 المساکین و وادار لبلاب گفته شود **جلناز** باری کلار گویند و بشتر از کل صبر بزرگ
 و آن کل انار برست که بغیر از آن هیچ نمیخیزد بهر و بهترین آن فارسی بود و گویند مصری
 طبیعت آن سرد است در ۳ خون شکم به بندد و ریش روده و ریش کف فاق نافع بود
 و دندان محکم کند و زنانی که خون زیاد از ایشان روانه بود بپزند و اگر بزرگ و مغیره
 بروم لطح کنند باز دارند و چون با سرکه بپزند و بدان منقعه کنند جویندن دهن را نافع بود
 و عصاره وی در طبیعه عصاره لخته التیس باشد و مقدار استعمال از وی ۳ درم نیم ۳ درم بود

و باین چای را بخورند

و باین چای را بخورند



اما موله سده بود و مضر بود بسرم و مصلح وی کثیر است و بدل وی اقماع رمان بود و جفت بلوط و
بادوق گوید بدل وی بویت انار است بوزن آن و گویند بدل آن طراشیت بود بوزن آن
جلد شیرین و رد ضعیف است و گفته شود **جلد هندی** جلیغ است و گفته شد **جلد**
صاحب بنسره گوید بحسبیت و صاحب منهاج یک قول دارد که بحسبیت و این مرد و خلافت تحقیق
کرنزه یا بر است پاری کشیم خشک گویند و گفته شود **جلدیان** جلیغ خوانند و غرق و گفته شود
جلید تلجست پاری برف گویند **جلید** بوی است بعضی و مزاج اصلی وی ط است و وی
او عارضی است آب فی درد دندان را که اگر گرمی بود نافع بود و مضمرا قوه دها اما اعصاب
و معده را زیان دارد و بر اثر اید بود و سرفه آورد و خصوصاً که خلط سرد در معده وی باشد
و خوردن برف نشکلی آورد و آب وی علی که پسیده بود نافع بود و ابی که اروی حاصل شود
بود بسبب کثیر بر جلیغ و است در بستن تجلیل زرقه است و چکه گفته شود **جلد** پاری بیج گویند
و آن بعضی بر بعضی فصلیت دارد و بهتر بود بسبب آبی که از آن بسته شود اگر آبی نیک بود از آن
بود و اگر بد بود آن بیج بد بود و منفعت وی به برف نزدیک است اما لطیف بود **جلد** صاحب
منهاج گوید بنسره و صاحب جامع نیز گویند بنسره مطلق و هر دو سهو کرده اند اما آنچه تحقیق است
جلوز لوز البر بر است و روغن و براریت الهه جانی خوانند و ابل مغرب الاقنصی ارجان و از آن
گویند و آن بادام گویند است بیشتر از آنی بزرگ خوانند فایم مقام جلیغوزه است و در منفعت و طبیعت وی
ح است در آن گویند در ۲ وی است در آن و در وی اندک رطوبتی است باه راقوه دها و منی بنظر اید
و در دیش را نافع بود و کزندی عقرب و رتیلار نافع بود اما در سخاار سفیم شود و ویرا از معده
برون رود و مضر بود بسرم و مصلح وی نکر بود و بدل وی جلیغوزه است **جلد** صبور
سکار است و گفته شود **جلدیان** مضر است و گفته شد **جلد** شش شش است
و گفته شود **جلد** فوج بر است و گفته شود **جلد** قند است و گفته شود **جلد** حمار
النخل خوانند و قلب النخل نیز خوانند و آن لب نخلی است پاری مغز فرما گویند و پس فرما و دل فرما
گویند بهترین آن تر شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در دوم قابض بود
خشنه جلیغ و اسهال و خون شکم را نافع بود و کزندی زنبور ضحاک کردن بجا میفید بود و وی قوه

جلد

جلد